

هرزه‌نگاری مرگ

جفری گورر

شروین طاهری - رضا اسکندری

تولد، هم‌خوابگی و مرگ

هنگامی که مستقیم بر سر اصل مسئله بروی، اینها تنها حقایق هستند؛

تولد، هم‌خوابگی و مرگ.

تی اس الیوت (سوئینی آگونیستس ۱۹۳۲)

بدون شک هرزه‌نگاری چهره‌ی مقابل و سایه‌ی زاهد‌آبی است، درحالی که زشت‌نمایی سوبه‌ای است از شایستگی. هیچ اجتماعی آن چیزی را ثبت و ضبط نمی‌کند که با قواعد شایستگی مطابقت نداشته باشد، یا گفتارها و اعمالی را که ناخشنودی و شرم در برخی زمینه‌ها به بار آورد، ولو اینکه آن چیزها در پس‌زمینه‌ای دیگر حیاتی باشند. مردمانی که در مقابلشان می‌باید اصول شایستگی را حفظ کرد، از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر متفاوت است: تمامی آدم‌ها از جنس مخالف، یا تمامی جوانان، یا همه‌ی سالخوردگان، یا والدین همسر، یا کسی از تبار بالا یا پایین اجتماعی، یا نوه‌ی فرد، هر کدام در جامعه‌ای به عنوان گروه‌هایی برگزیده شده‌اند که بیان برخی واژه‌ها یا اجرای برخی اعمال در حضورشان زنده و برخوردار است؛ و بنابراین این گفتارها یا اعمال شکلی از تأثیرگذاری می‌یابند. تمایلی وجود دارد که این اعمال و واژگان را به رفتار جنسی یا به عمل دفع مرتبط کند، اما این گرایش نه کلی است و نه ضروری. به باور مالینوفسکی، تروربریاندها آن اندازه که از غذا خوردن در کنار هم شرمسار می‌شوند، از عمل دفع خجالت نمی‌کشند. در دیگر اجتماعات نیز نام‌های شخصی یا جنبه‌های تشریفاتی تحت تابوهای مشابهی قرار می‌گیرند.

قوانین شایستگی ظاهراً جهان‌شمول هستند و عدم رعایت این قوانین، یا حکایاتی که شامل روایت شکستن این قوانین است، محرک شکل خاصی از خندیدن می‌شود که به‌نظر در تمامی جهان همانند است. هر قدر هم دانش کسی از جامعه‌ای غریب اندک باشد، هر قدر هم کسی درباره‌ی کارکردهای خنده در چنین اجتماعی کم بداند (و این کارکردها می‌تواند بسیار گوناگون باشد) باز بلافاصله می‌تواند خنده‌ی مردمان را وقتی به لطیفه‌ای مستهجن می‌خندند، تشخیص دهد. نکته‌ی مضحک یک لطیفه می‌تواند این باشد «و بعد او کل غذا را در مقابل جمع بلعید!» یا «زن نام شوهرش را در حضور مادرش بکار برد!»، اما خنده‌ها همانند هم هستند. تابوی شایستگی شکسته است و نتیجه، خنده‌دار است. به طور معمول، چنین خنده‌هایی محدود به یک گروه جنسی، و به صورت کلی‌تر به جوانان می‌شود که به تازگی به پیچیدگی‌های زندگی بزرگسالانه ورود می‌کنند.

پس زشت‌نمایی هم یک امر جهان‌شمول است، جنبه‌ای از مرد و زنی که در جامعه زندگی می‌کنند؛ در هر کجا و در هر زمان گفتارها و اعمالی وجود دارد که وقتی در جایی غیر از جای خودش بکار می‌رود، می‌تواند ایجاد شک کند، شرمساری جمعی بسازد و موجب خنده شود. از سوی دیگر هرزه‌نگاری، یعنی توصیف فعالیت‌های تابوشده برای تولید وهم و خیال، به نظر پدیده‌ای به مراتب کمیاب‌تر است. هرزه‌نگاری احتمالاً تنها می‌تواند در جوامعی با توانایی خواندن و نوشتن ظاهر شود، و ما قطعاً هیچ مدرکی از آن در جوامع فاقد چنین سواد نداریم. در حالی که لذت از زشت‌نمایی عمدتاً جمعی است، لذت از هرزه‌نگاری عمدتاً خصوصی است. خیالاتی که از هرزه‌نگاری ناشی می‌شود البته می‌تواند در هر جامعه‌ای شکل گیرد؛ اما تردیدآمیز به نظر می‌رسد آنهایی که هرگز به میانجی نوشتار باهم در ارتباط نبوده‌اند، خیال‌پروری هرزه‌نگارانه داشته باشند.

یک استثنای ممکن در این کلیت‌بخشی، استفاده از هنرهای شکل‌پذیر بدون هرگونه نوشتار است. من هرگز اطمینان نداشته‌ام که فیگورهای زینتی سه بعدی در معابد هندو (به‌ویژه «پاگودای سیاه» در کوناراک) حقیقتاً پرستش پرطمطراق نیروی زندگی یا تجلی‌ای از جنبه‌ی آفریننده‌ی روابط جنسی باشند، آن‌طور که مدافعان‌شان در این باره ادعا می‌کنند. بسیاری از آنها بسیار شبیه تصاویر «هتاکانه» به نظرم می‌رسند، علی‌رغم تمام مهارتی که در اجراشان به کار گرفته شده است. همچنین باسمه‌های شهوانی ژاپنی هم هستند؛ اما شواهد بسیاری بر آنند که خود ژاپنی‌ها، این باسمه‌ها را چیزهایی خنده‌آور (یا به عبارت دیگر مصداقی از زشت‌نمایی) می‌دانند. ما هیچ دانشی از کارکردهای سفالگری‌های پرویی نداریم.

تا آنجا که دانشم اجازه می‌دهد، تنها جامعه‌ی آسیایی که سنتی دیرپا از ادبیات هرزه‌نگارانه دارد، چین است؛ و این روشن است که زندگی اجتماعی تحت حکومت منچوها با همان غبار زهدپرستانه‌ای احاطه شده بوده که شاخصه‌ی قرن نوزدهم در اروپا و آمریکا بود، هر چند نقاط تأکید آن متفاوت بوده است. به نظر پاهای تعبیرشکل‌داده‌ی زنان بیشتر توجه‌ها را برای پوزخندزدن و زیرچشمی نگاه کردن بر می‌انگیخت تا مچ‌های پا یا شکاف سینه‌ها؛ اما به نظر بخش بزرگی از زندگی در چین منچو، درست مانند زندگی در اوج دوره ویکتوریایی، پر از «امور ناگفتنی» بوده است.

هرزه‌نگاری همراه با زهد ظاهر می‌شود، و معمولاً دوره‌ای که بیشترین هرزه‌نگاری تولید می‌شود در عین حال دوره‌ای است که بیشترین زهد حکمفرما است. برخلاف زشت‌نمایی، که در آن عمدتاً وضعیت تعریف می‌شود، زهد توسط موضوع خود تعیین می‌یابد؛ برخی جنبه‌ها از تجربه‌ی انسانی به عنوان شرم آور یا نفرت‌انگیز ذاتی تلقی می‌شوند، که بدینسان هرگز نمی‌توانند مورد بحث قرار گیرند یا به طور آشکار به آن اشاره شود و تجربه‌ی آن عموماً پنهان شده و با احساس گناه و ناشایستگی همراه است. پس جنبه‌ی غیرقابل بیان این تجربه‌ها تمایل دارد به موضوعی برای خیالپردازی کم و بیش واقع‌گرایانه‌ای تبدیل شود؛ خیالپردازی که گناه لذت‌آور یا لذت‌گناه‌آلود را برعهده می‌گیرد؛ و آن‌ها که قدرت خیالپردازی‌شان ضعیف است، یا آنانکه خواست سیری‌ناپذیری به آن دارند، برای خیالپردازی هرزه‌نگارانه‌ی مصور بازاری می‌سازند.

به صورت سنتی و در معنای دایره‌المعارفی این اصطلاح، هرزه‌نگاری یا تمایلات جنسی مرتبط دانسته می‌شود. برای بخش عظیمی از دویست سال گذشته، هم‌خوابی و -دست‌کم در عصر ویکتوریایی- تولد، اموری غیر قابل اشاره‌ای از تجربیات بنیادین سه‌گانه‌ی بشری -که «تمام حقیقتند اگر بر سر اصل مطلب بروید»- بوده‌اند؛ چیزهایی که در پیرامونشان بیشترین خیالپردازی خصوصی و هرزه‌نگاری نیمه‌مخفی بنا شده است. در طول بیشتر این دوره، مرگ امری مرموز نبود، صرف‌نظر از این نکته که مرگ در یک معنا همیشه امری مرموز است. کودکان در اندیشیدن به مرگ تشویق می‌شدند، در اندیشیدن به مرگ خودشان و تهذیب یافتن یا اخطار گرفتن در کنار بستر مرگ دیگران. به ندرت می‌توان کسی را یافت که در اخلاقیات متعالی قرن نوزدهم، دست‌کم یک مرگ واقعی را ندیده باشد و ستایش‌های خود را نثار «جنازه‌هایی زیبا» نکرده باشد؛ مراسم تدفین موقعیت‌هایی برای بیشترین نمایش‌ها و حضور طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی متوسط و اشراف جامعه بود. گورستان مرکز هر قریه‌ی کهن بود و در بیشتر شهرها هم حضوری پررنگ داشت. تنها از اواخر سده‌ی نوزدهم بود که اعدام مجرمان در ملاءعام و به عنوان هشدار برای دیگران متوقف شد. آقای فیرچایلد بدون هیچ دشواری می‌توانست صلابه‌ای شایسته برای ایراد خطابه‌های اخلاقی‌اش در پای آن بیابد.

اما به هر حال، این‌طور به نظر می‌رسد در قرن بیستم شاهد تغییر خاموشی در مکان زهد هستیم؛ در جایی که هم‌خوابی به صورت فزاینده‌ای «اشاره پذیرتر» می‌شود، به‌خصوص در اجتماع انگلوساکسون، مرگ بیشتر و بیشتر به عنوان فرآیندی طبیعی «غیرقابل اشاره» می‌شود. نمی‌توانم رمان یا نمایشنامه‌ای در این بیست سال اخیر یا بیشتر به‌یاد آورم که «صحنه‌ی بستر مرگ» در آن باشد و مرگ شخصیت اصلی «از عوامل طبیعی» با هرگونه جزئیاتی توصیف شده باشد. این سرفصل، قطعه‌ای بود که بیشتر نویسندگان برجسته‌ی دوره‌ی ویکتوریایی و ادواری بدان می‌پرداختند، و بهترین نثرها و پیچیده‌ترین تمهیدات تکنیکی‌شان را برای تولید بیشترین میزان درد یا عبرت‌آموزی فرا می‌خواندند.

تصور می‌کنم یکی از دلایل این افراط‌گری در نمایش صحنه‌های مربوط به بستر مرگ -صرف‌نظر از محتوای هیجانی و مذهبی درون‌زاد این تصاویر- این بود که به نسبت، معدود تجربیاتی وجود دارند که مولف این تصاویر می‌تواند مطمئن باشد میان اکثریت قاطعی از مخاطبانش مشترک است. در پرس و جو از خویشاوندان و آشنایان سالخورده‌ام، حتی نتوانستم یک نفر بالاتر از شصت سال پیدا کنم که دست‌کم شاهد رنج مرگ یکی از خویشان نزدیکش نبوده باشد؛ گمان نمی‌کنم کسی زیر سی‌سال را بشناسم که تجربه‌ی مشابهی داشته باشد. البته آشنایان من نه چندان گسترده‌اند و نه نمونه‌ای گویا؛ اما در این مورد خاص گمان می‌کنم چنین تغییری در رویکرد و «قرار گرفتن در معرض» تصاویر طبیعی است.

فرآیند طبیعی فساد و زوال جنازه به امری مضمّن‌کننده مبدل شده است، همان‌طور که فرآیندهای طبیعی تولد و آمیزش برای مردمان یک قرن پیش مضمّن‌کننده بودند. دل مشغول داشتن به چنین فرآیندهایی مذموم و ناسالم‌اند (یا دست‌کم بوده‌اند) و داشتن چنین دغدغه‌هایی برای همگان نامطلوب و برای جوانان شایان تنبیه است. به نیاکان ما چنین گفته شده بود که نوزادان پای بوت‌های تمشک یا کلم پیدا می‌شوند؛ احتمالاً به کودکان ما هم گفته خواهد شد که آنانی که می‌میرند به گل‌هایی تبدیل می‌شوند یا در باغ‌هایی زیبا به استراحت می‌پردازند. واقعیات هراسناک مرگ، بی‌وقفه پنهان می‌شوند؛ هنر مومیایی‌گران، هنر انکار تام و تمام این واقعیات است.

ظاهراً می‌توان پیوندی را میان انتقال تابوها و گردش باورهای مذهبی یافت. در قرن نوزدهم، بیشتر اهالی کشورهای پروتستان به ظاهر باورهای پل قدیس را در باب گناه‌آلود بودن بدن و قطعیت زندگی پس از مرگ پذیرفته بودند... برای این افراد امکان‌پذیر بود که فساد بدن‌های مرده و بی‌مقداری آن‌چه از تن می‌ماند را بپذیرند، در عین حالی که به فسادناپذیری و ظفرمندی بخش‌های نامیرای وجود باور داشتند. اما در انگلستان، باور به زندگی پس از مرگ آن‌گونه که در اعتقادات مسیحی تعلیم داده می‌شود، امروزه بسیار نامعمول است؛ حتی در میان آن اقلیتی که مرتباً به کلیسا می‌روند یا دعا و نیایش بخش جدایی‌ناپذیری از زندگی‌شان است؛ و بدون چنین باوری، مرگ طبیعی و زوال مادی هولناک‌تر از آن است که بشود از آن سخن گفت یا با آن کنار آمد.

در نیم‌قرن گذشته، ابزارهای بهداشت عمومی و داروهای پیشگیری‌کننده‌ی بهبودیافته، مرگ طبیعی را در میان اعضای جوان‌تر جامعه بسیار نامعمول‌تر از آنی که کرده است که در دوره‌های پیشین عمومیت داشت [...] و متقابلاً، مرگ‌های خشونت‌بار به مقیاسی بی‌سابقه در تاریخ بشر رشد یافته است. جنگ‌ها و انقلاب‌ها، اردوگاه‌های مرگ و ستیز گروه‌ها و دسته‌های مسلح، مطرح‌شده‌ترین دلایل این مرگ‌های خشونت‌بار هستند؛ اما گسترش استفاده از خودروها، با تصادفات مرگبار همیشگی اما بی‌صدای همراه با آن، می‌تواند اثرگذارترین عامل در محتمل شدن مرگی خشونت‌بار برای شهروندان مطیع قانون در زمان صلح باشد. در حالی که مرگ‌های طبیعی آرام‌آرام از توجه‌ها خارج می‌شوند، مرگ‌های خشونت‌بار نقش فزاینده‌ای را در فانتزی‌هایی ایفا می‌کنند که به خورد عموم داده می‌شود: داستان‌های پلیسی، فیلم‌های ترسناک، وسترن، داستان جنگ‌ها، داستان‌های جاسوسی، علمی-تخیلی‌ها و حتی داستان‌های مصور هراس‌آور.

به نظر می‌رسد توازی‌هایی میان آن فانتزی‌هایی که کنجکاو‌های ما را درباره‌ی رازآلودگی عمل جنسی تحریک می‌کردند، و آن‌هایی که کنجکاو‌های ما را درباب رمز و راز مرگ برمی‌انگیزند، وجود دارد. در هر دو نوع خیال، عواطفی که همراه با خود آن کنش هستند -عشق یا سوگ- چندان (یا حتی اصلاً) مورد توجه قرار نمی‌گیرند، حال آن‌که احساسات (یا حساسیت‌ها) تا آنجا که فقر زبانی مرسوم اجازه بدهد، تقویت می‌شوند. اگر آمیزش زناشویی را نمود طبیعی عمل جنسی در بخش عمده‌ای از نوع بشر در گستره‌ای طولانی از تاریخ او بدانیم، «عمل جنسی طبیعی» هم مانند «مرگ طبیعی» نقش کوچکی در این راه بازی می‌کند. هیچ‌یک از این فانتزی‌ها نمی‌توانند به واقع گسترش یابند، زیرا به محض آن‌که پروتاگونیست آن کاری را به انجام رساند، باید کار دیگری را، یا با بر کس دیگری، با موفقیت انجام دهد؛ کسی ناپ‌تر، پیچیده‌تر یا حسانی‌تر از آنانی که بیشتر بوده‌اند. این کس دیگر، در حقیقت یک فرد نیست؛ یا مجموعه‌ای از اندام‌های تناسلی است، یا با بدون ویژگی‌های جنسیتی ثانویه، یا یک بدن است که احتمالاً قادر به تحمل رنجی در حد مرگ خواهد بود. از آنجا که بیشتر زبان‌ها در واژه‌ها یا ساخت‌های زبانی لازم برای بیان لذتی شدید یا دردی شدید، کمابیش فقیرند، بخش‌های نوشتاری این

هر دو گونه خیال به ناچار به توده‌هایی از صدا-واژه‌ها تبدیل می‌شود که می‌کوشند نفس‌نفس‌زدن‌ها، آه کشیدن‌ها، نالیدن‌ها، جیغ‌ها و دیگر اصوات همراه با این اعمال را تداعی کنند. هر دو گونه‌ی خیال قویاً بر توصیف و استعاره مبتنی‌اند. هر دو گونه به تمامی غیرواقعی‌اند، زیرا تمامی محدودیت‌های فیزیکی، اجتماعی یا قانونی را نادیده می‌گیرند و هر دو، برای خواننده یا بیننده‌شان، توهمی تام را به ارمغان می‌برند.

چندان جای سوال نیست که غریزه‌ی فضولان خرده‌گیری که دل‌مشغول اخلاق دیگر مردمان‌اند، آن زمان که هرزه‌نگاری مرگ را به هرزه‌نگاری عمل جنسی مرتبط می‌ساخت، به خطا نرفته بود. اما به هر روی، ظاهراً این تنها نکته‌ی صحیح در نتیجه‌گیری‌های این گروه یا در تلاش‌هایی بوده است که به آن دست زده‌اند. هیچ شاهد معتبری وجود ندارد که بر اساس آن فرض کنیم هر کدام از این اشکال هرزه‌نگاری، تهییج‌کننده‌ی عملی هستند؛ یا به عکس، لذاتی هستند جایگزین. این باور که چنین آثار وهم‌انگیزی ممکن است خواننده‌ی خود را به تقلید رفتارهای توصیف‌شده تهییج کند، ظاهراً تجلی‌ای از اسکار وایلد فقید است که چنین فرآیندی را در کتاب خود، *تصویر دوربان‌گری*، به تصویر کشیده بود؛ من هیچ نمونه‌ی مشابهی را در زندگی واقعی نمی‌شناسم، هرچند بازجویان و دادستان‌ها، با وسواسی که در این خصوص دارند، معمولاً می‌توانند بزهکار جوانی را وادار کنند تا به سابقه‌ی قرار گرفتن در معرض هر رسانه‌ی انبوهی اعتراف کند که بازجویان تصمیم به قربانی کردن آن گرفته باشند.

صرف‌نظر از چند نویسنده‌ی پیشرو و با استعداد، مانند آندره‌آ دو نرسیا و ادگار آلن پو، بیشتر آثاری که در هر دو شکل هرزه‌نگاری به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند، از لحاظ زیبایی‌شناختی محل ایراد هستند؛ اما سوال این است که آیا از منظری مطلقاً زیباشناسانه می‌توان در مورد بخش عمده‌ای از محصولات تخدیرکننده‌تری که رسانه‌های انبوه برایمان تدارک می‌بینند، چیزی بیش از این گفت یا نه. قائلان به آرمان‌شهری روان‌شناختی، عموماً چنین لذات جایگزینی را، دست‌کم آن‌جا که به آمیزش جنسی مربوط می‌شود، محکوم می‌کنند؛ اما تا کنون در پرداختن به مرگ محتاط‌تر بوده‌اند.

با این همه، مردم باید به واقعیات پایه در خصوص تولد، آمیزش و مرگ مواجه شوند و به نحوی از انحاء، دلالت‌های ضمنی این سه‌گانه را نیز بپذیرند؛ اگر زاهد‌مآبی اجتماعی مانع از اجرای این امر به شکلی آزاد و محترمانه شود، به طریقی محرمانه پیش خواهد رفت. اگر ما هرزه‌نگاری مدرن مرگ را نمی‌پسندیم، باید به مرگ -مرگ طبیعی- و بروزها و آشکارگی آن بازگردیم و دیگرار، سوگ و ماتم را به رسمیت بشناسیم. اگر مرگ را در جامعه‌ای «با اخلاق»، به امری «غیر قابل اشاره» مبدل کنیم، به چیزی که نباید در مقابل کودکان از آن سخن گفت، استمرار «کمیک‌های ترسناک» را تضمین کرده‌ایم. تا کنون هیچ سانسوری حقیقتاً ثمربخش نبوده است.